

خلافت آدم (از انسان های پیشین)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد و على آله الطاهرين

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم «واذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الارض خليفة»
این خلیفه مفرد است و مراد از این مفرد شخص آدم صفی الله (علیه السلام) است.
سؤال: آیا شخص آدم (علیه السلام) خلیفه است یا نسل آدم نیز خلیفه اند؟

ظاهر «انی جاعل فی الارض خلیفه» بعد و «علم آدم اسماء کلها»، ظاهر این دو جمله
این است که این خلیفه شخص آدم (علیه السلام) است. مگر به طریق اولویت قطعی
بگوئیم فرزندان آدم که مانند خود آدم معصوم بودند، یا فوق او بودند نیز خلیفه اند.

اما فرزندان آدم که مادون عصمت اند، چه تالی تلوعصمت و چه عادل، تا چه رسد
به فساق، اینها خلیفه نیستند. جواب از چند جهت است. یک، این «خلیفة» خلیفة الله
نیست، به ادله ای که عرض کردیم باز هم عرض می کنیم. اگر خلیفة الله بود بر فرض
محال، این خلیفه شخص آدم و همانندهای آدم، و برترهای از آدم بودند. اما مادون
آدم در بعد عصمت یا عدالت یا مادون... نبودند. ولكن این «خلیفة» خلیفه ی من
سبق است. یعنی شخصی آدم درست است که در محور آیه آمده است، که «انی
جاعله ارض» خلائف نیست «خلیفة» است. اما این خلافت آدم نسبت به نسل های
گذشته انسانی، خلافت مافوق آنهاست. آدم و نسلش چه معصومان، چه عادلان، چه

فاسقان، چه کافران، کلاً در دو بُعد سبقت دارند و برتری دارند نسبت به نسل های گذشته انسان.

اول «لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم» انسان در بعد تکوین خلقی خودش، در بُعد استعداد، بر تمام انسان های قبل ترجیح دارد. این در بعد شأن. و در بُعد فعلی اش، حتی بدان اش بهترند از بدان نسل های گذشته. بنابراین این خلافت، خلافت نسل انسان است، خلافت آدم و بنی آدم است کلاً در دو بُعد، که احسن اند از انسانهای قبل. یکی در بعد شأنی، و دیگر در بعد فعلی، حتی در فاسقانسان. وانگهی آیاتی دیگر نص است بر اینکه، این خلافت شخصی نیست. از جمله آیه ۱۶۵ سوره انعام، «وهو الذي جعلكم خلفاء الارض». این «خلفاء الارض» دارای دو دلالت است، یکی، این خلافت مخصوص شخص آدم و یا همگان آدم و یا برتران آدم نیست. بلکه «کُم» کل نسل انسان است، در بعد آخرین. «کُم» از باب قضیه استغراقیه، و قضیه واقعیه، کل انسانها را که چه آدم و چه نسل آدم با شد الی یوم القيامة شامل است. این اولاً.

ثانیاً، «خلائف الارض» است، خلائف الله نیست. کما اینکه استفاده کردیم از آیه خلافت آدم که خلافت الله نیست در ابعادی چند، اینجا هم «هو الذي جعلكم خلائف الارض». این ارض هم دارای دو بُعد است از نظر زمان و مکان. یک بُعد «کُم» است که نسل موجود انسان است از آدم و ذریه اش، و یک بُعد نسل های انسانهای قبل از این آدم که منقرض شده اند.

حالا، چطور این انسان موجود «خلائف الارض» است؟ یعنی در زمانهای گذشته این مکان زمینی، در زمان های گذشته، مربوط بوده است به مستخلف عنهم. که انسانهای قبلی بوده اند. و این انسان آخرین و بعدی، «خلائف الارض» است. «و رفع بعضکم فوق بعض درجات»، این «کُم» اول کل انسانهای آخرینی را شامل است، ولی «کُم» دوم دارای دو بُعد است. یک بُعد انسانهای بعدی از نظر درجات بهترند از انسانهای قبلی به دلیل آیاتی از قبیل آیاتی که مورد بحث است که «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» این یک. دوم همین نسل موجود آخرین بعضی بر بعضی در درجاتی مرفوع اند و مقدمند. درجه عصمت در ابعادش، درجه عدالت در ابعادش، درکه فسق در ابعادش و همچنین.

بنابراین از «و القرآن يفسره بعضه بعضاً» این آیه نص است در دو جهت و تأیید می کند مطالبی را که ما از آیات قبل فهمیده ایم.

حالا، «و إذ قال ربك للملائكة». سؤال، در همان دیروز که آیا خلیفه الله است یا خلیفه الجن است یا خلیفه الانس است یا خلیفه الملائكة، خلیفه الله نیست قطعاً. چرا؟ برای اینکه مخاطب ملائکه اند. آیا ملائکه فهمیدند معنای «خلیفة» را یا نفهمیدند. اگر نفهمیدند خود این خطاب نفهمی است. و اگر فهمیدند، آیا ملائکه فهمیدند که خلیفه الله است، خلیفه الانس قبل است، خلیفه الجن است یا...

قطعاً خلیفه الله نفهمیدند. چون اگر خلیفه الله فهمیده بودند، هیچ کافری هیچ مشرکی هیچ افسق الفاسقینی نمی گوید که خدایا می خواهی به جای خودت جانشین قرار بدهی، آیا مفسد فی الارض و مسفک الدماء قرار می دهی؟

بنابراین این ملائکه که دارای مرحله عصمت هستند، اگر هم معصوم نبودند، عادل بودند، اگر هم عادل نبودند و فاسق بودند، و اگر هم حتی مشرک بودند هم، خیال نمی کردند که خدایا جانشینی برای خودت قرار می دهی که این جانشین مفسد فی الارض باشد. قتل کند، سفک دماء کند، فساد کند. بنابراین قطعاً ملائکه که در بعد عصمت هستند، که بالاتر از عدالت است و عدالت بالاتر از سایر جهات است، فهمیدند که این خلیفه الله نیست، بلکه خلیفه عن دیگری است.

حالا آیا خلیفه الملائكة فهمیدند؟ نخیر. چون خود ملائكة دارند بحث می کنند. خود ملائكة می گویند که آیا خلیفه قرار می دهی از کسی که سفک دماء کند؟ مگر ملائکه سفک دماء می کردند؟ مگر ملائکه مفسد فی الارض بودند؟ سفک دماء می کردند؟ یعنی به خودشان اعتراض می کنند؟ «أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء»، آیا این ملائکه خودشان سفک دماء می کردند؟ فساد می کردند که این خلیفه ای که به جای ملائکه بیاید، این هم آنطور کند؟ این که غلط است.

می ماند خلیفه الانس و خلیفه الجن. خلیفه الجن هم نیستند، چون سنخیت بین جن و انس نیست. چون در باب خلافت سنخیت شرط است و سنخیت بین جن و انس نیست، بنابراین این انسان که خلیفه است خلیفه الجن نیست «والجان خلقناه من قبل من النار السموم»، جن قبلاً خلق شده بعداً هم هست و حیات می کند، بنابراین خلیفه می خواهد چه کار؟ خلیفه اصلش برای این است که آنها از بین بروند، جنیان از بین بروند، بعد انسان خلق شود. اولاً جنیان قبل از انسان خلق شده اند، و با انسان الی یوم القيامة هستند، طبق آیات نص قرآن که در سوره الرحمن و غیر آن است. این اولاً و ثانیاً سنخیت شرط است بین خلیفه و مستخلف عنه.

می ماند این اعتقاد، که در سلب و تقسیم منطقی و دلالی، «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» یعنی خلیفه ای قرار می دهم برای مماثل اش. حالا این مماثل یا اعلی است، یا ادنی است، یا برابر است.

این مماثل اعلی است. ملائکه خیال کردند که خوب این انسانها که قبل بودند و منقرض شدند، سفک دماء می کردند، افساد می کردند، چنین می کردند، آدم هم می خواهد تکرار بشود، «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» و دلیلش این است که «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهَا»، بنابراین با صبر، تقسیم و دقت و تدبر در این آیات می فهمیم که، این «خلیفة» نوع انسان اخیر است، که جانشین انسانهای قبل است، که هم از نظر استعداد و هم از نظر فعلیت مقدم بر آنها هستند.

ارض هم که عرض کردیم، ارض تکلیف است. ارض تکلیف چه افعّل باشد چه اضافه بر آن باشد. هر جا که مکلف در آنجا وجود دارد، این ارض است.

و خلافت انسان در بُعد انسانیت و در بُعد و حیانتیت مخصوصاً، مربوط است به کل مکلفان عالم وجود. کما اینکه کل رسالتها چه اصلاً، اولی العزم، چه فرعاً، غیر اولی العزم، چه انبیاء که فوقند، چه رسل که مادون اند، رسل اعم است از انبیاء، رسل فرستادگان وحی اند، انبیاء برجستگان از رسل اند. تمام اینها مرسل اند به سوی کل مکلفین بر حسب آیاتی که در قرآن هست.

حالا، من الجن و انس، انس هم چه زمینی، چه آسمانی، جن هم چه زمینی و چه آسمانی. خوب، «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً، قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» این سؤال، سؤال استعمال است فقط، سؤال اعتراض نیست. چون ملائکه می دانند و نمی دانند. می دانند که مستخلف عنهم که انسانهای قبلی بودند، مفسد بودند و مسفک الدماء بودند، ولی نمی دانند که این خلیفه برتر از آنهاست، بالاتر از اونهاست. خدای متعال فرمودند: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» بعد «وَعَلَّمَ آدَمَ...». مرحله آغازین، دلیل بر این که این خلیفه از مستخلف عنه برتر است: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا». حالا، این «الاسماء» چی هست؟ آیا اسماء لفظی است، کلاً؟ آیا اسماء عینی است، کلاً؟ آیا اسماء الله است، چه لفظاً و چه عیناً؟ آیا اسماء غیر الله است، چه لفظاً و چه عیناً؟ یا همه اسماء است؟

«الاسماء» که جمع محلی باللام است تمام اسماء را شامل است. چه اسماء الهی، چه اسماء غیر الهی، اسماء لفظی الهی، اسماء عینی الهی، اسماء لفظی غیر الهی، اسماء عینی غیر الهی، همه را شامل است دیگر. «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا».

دانستن اسماء لفظی الله، و دانستن اسماء عینی الله، خودش از مراتب و فضائل است. ولکن سؤال: آیا انسانهای قبل اسماء الله را نمی دانستند؟ اسماء لفظی را نمی دانستند؟ اسماء عینی را نمی دانستند؟ که بحث می کنیم آنرا. می دانستند. مکلف بودند دیگر. برای اینکه ملائکه انتقاد می کنند که «یفسد فیها و یسفک الدماء»، اینکه افساد می کردند و سفک دماء می کردند پس مکلف بودند. مکلف بودند آیا عقلشان به اسماء لفظی الهی نمی رسید؟ اسماء عینی خدا چه اسماء ذات باشد که حیات و علم و قدرت است، چه اسماء صفات باشد که در مرحله بعد از ذات است، که سایر صفات الهی است، این را آنها نمی دانستند؟ اگر نمی دانستند همین جهل موجب قصور است، و قصور در بُعد تکلیف است، پس مکلف نبودند. و حال آنکه این ها به ادله ای چند، مکلف بودند. خوب، در صبر و تقسیم عرض کنیم که این «الاسماء» چون، جمع است و محلی باللام تمام اسماء را می گیرد.

اصولاً اسم ... این دلالت یا دلالت لفظی است، یا دلالت عینی است که دلالت معرفتی است. دلالت لفظی، زید، عمر، بکر، خالد. دلالت عینی، خود زید دلیل است بر وجودش، خود عمر دلیل بر وجودش، خود ساختمان، خود شجر، خود حجر، خود حیوان دلیل بر وجودش.

حالا، آیا مراد از این اسماء عینی دلالت اشیاء است بر وجود خودشان؟ فایده اش چیست؟ اشیاء برای هر کدام دلالتش به عین وجود دارد. مثلاً انسان، کتاب، حیوان، جماد، و غیر جماد، اینها دلالت بر وجود خودشان دارند. این که محتویات تعلیم نیست که. بدون تعلیم همه اشخاص، جاهل، عالم، دیوانه، قاصر، مقصر هم می دانند که کتاب یعنی خود کتاب، انسان یعنی خود انسان. بنابراین این تعلیم لفظ چه مزیتی است؟ یا تعلیم عیون اشیاء، اعیان اشیاء، برای اینکه این عین دلالت بر وجود خودش می کند، این چه مزیتی است؟ بنابراین وراء لفظ است، و وراء عین است.

حالا، این لفظ و عین، چه خدایی، چه خلقی، با هم فرق دارد. الفاظ رب و رحمان و رحیم و غفور و ودود، این الفاظ را مکلفان باید بدانند. و همچنین معنای عینی غفران و وُدّ و رحمت رحمانی و رحمت رحیمی را باید بدانند. پس علم پیدا کردن و دانستن، در مرحله اولی تکلیف است که اسماء لفظی خدا را بدانند، اسماء عینی خدا را هم بدانند. پس مرحله سوم می شود.

مرحله سوم معرفة الله است. در بُعد معرفة الله، خدا را انسان بشناسد در مراحل گوناگون. حالا همه عالم کتاب حق تعالی است. اگر انسان نظر کند به اشیاء، از اشیاء خود اشیاء را بفهمد این معرفتی نیست. ولیکن از اشیاء وراء این اشیاء را که این اشیاء

فقیرند، ناچیزند، محتاج اند، حادثند، و پس محدثی و خالق و غنی در کار است. بنابراین معرفت این الفاظ، معرفت این عیون، در صورتی امتیاز است که، این الفاظ و این اشخاص و این اعیان اشخاص، دال باشند از برای مکلف، در جهت معرفتی، جهت الوهیت، جهات ربوبیت و جهات دیگر از اسماء ذات و صفاتی که بعد از اسماء ذات است. بنابراین این «الاسماء کلها» تنها اسماء لفظی نیست، و تنها اسماء عینی نیست، بلکه حالت ثالثه است. اسماء عینی است، یعنی عیون اشیاء را بدانند، دانستی که دلیل است بر معرفت صاحب سر.

این جا صحبت است برای این که، صرف اینکه الفاظ را بدانند و معانی را، و معانی و عیون اشخاص اشیاء را بشنوند که این معانی دال است، این در بُعد تکلیف است دیگر. همانطور که دانستن اسماء تکلیف است، دانستن اسماء عینی هم که دلالت بر خدا بکند، اینها هم تکلیف است. بنابراین مکلمان هر سه اسم را، اسم لفظی را، اسم عینی را، و اسم معرفتی را، هر سه را باید بدانند.

پس «و علم آدم الاسماء کلها» چیه؟ جواب این است که، معرفتها فرق می کند. یک معرفت مادون است از نظر انشائی، از نظر اهلیتی و از نظر فعلی. یک معرفت هم مافوق است. پس امتیاز این نسل اخیر این است که از اسماء عینی، معرفت والاتر و بالاتر، پیدا می کند. این در بعد شأنیت است و در بعد فعلیت، پس امتیاز این نسل اخیر انسان، در معرفت اسماء است، در بُعد چهارم. نه لفظ، نه عین، نه دلالت عین بر هستی عین، نه دلالت عین بر هستی خدا. اینها مراحل تکلیفی است، بعد مرحله آخر است، یعنی کما اینکه در علم بعضی فوق بعض هستند، در عمل فوق هستند، در معرفت فوق اند، از نظر معرفت اسماء الله و اسماء خلق، که اسماء الله دلالت بر الله دارد، دارای مراتبی است، اسماء خلق هم دلالت دارد بر این که این مخلوق، مخلوق خداست. و این مخلوق خدا بودن در بُعد معرفتی و در بُعد عرفانی دارای فضائل و مراتبی است.

بنابراین در جمع «و علم آدم الاسماء کلها» یعنی آنچه از اسماء لفظی، از اسماء عینی، دلالت بیشتر می کند بر الله، این تعلیم را خدا به آدم داد.

سؤال: آیا «الاسماء کلها» در یک ردیفند؟ یکسانند؟ نخیر. اسم الاسماء، اقوی الاسماء، أدل الاسماء، اعرف الاسماء، اسماء محمدی علیهم السلام اند. یعنی، «بنا عرف الله»، کسانی که محمد و محمدیان علیهم السلام را بشناسند، این شناختن دو بُعدی است. یکی خود را، یکی دلالت این محمدیین بر الله. دلالت محمدیین علیهم السلام بر الله، فوق دلالت هاست کلاً.

بنابراین مرتبه علیا و اعلی و برترین اسماء، اسماء محمدیین علیهم السلام است. حالا سؤال: محمدیین که خلق نشده بودند. زمانی که خدا آدم را خلق کرد، محمدیین، موسویین، عیسویین، ابراهیمیین، اصلاً اولاد حق نشده اند. چه اولاد معصوم چه غیر معصوم. بنابراین این علم نیست.

می گوئیم علم سه جور است. یکی این است که خود اینها را خدا موجود کرده باشد و بر مبنای وجودشان خدا تعلیم کرد به آدم، حالت اینها را، معرفت اینها، را در بُعد دلالت بر رب. این نمی شود. برای اینکه قبل از وجود، کسی وجود ندارد که.

بُعد دوم الفاظ است. الفاظ چه کاره است؟ لفظ محمد و لفظ علی صلوات الله علیه، این لفظ دلالتی بر مقام ندارد. بُعد سوم اشباح است. اشباح، نه لفظ است نه عین، نه لفظ است و نه عین، بلکه اشباح است. یعنی نمونه هایی معرفتی و شبیح ها، نه شبه، شبیح ها یعنی نمونه هایی معرفتی را خدا به آدم یاد داد. درست است، محمد و محمدیین صلوات الله علیه در لفظ مرتبه ای ندارند، درست است در حقیقت معنا نمونه نیستند، ولیکن بینابین. بین لفظ و بین حقیقت وجودشان اشباح است. این اشباح یعنی معرفتی به ذوات این محمدیین علیهم السلام پیدا کرد که این معرفت، فوق کل معرفتها بود، در بعد فعلی و در بعد شأنی. پس «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» این دلیل اول.

دلیل دوم «ثم عرضهم»، «هُم» کی هستند؟ اسماء. پس اسماء لفظی نیستند. اسماء عینی هم نیستند. چون اسماء عینی «هُم» نیستند. کتاب «هُم» است؟ پس اشخاصی عاقلند. اشخاصی عاقل با مراتبشان. اشخاص عاقل با مراتبشان که اعقل و اعرف و اعلی و اولی محمدیین علیهم السلام اند، اینها را تعلیم کرد. منتها تعلیم در بُعد شبیحی، نه در بُعد لفظی و نه در بُعد عینی. در بُعد شبیحی که معرفت اون طور که ممکن است، مثلاً فرض کنید که اگر وحی شود که یا الهام شود، فلان شخص، نوه دهم اش چنین است، چنان است. این معرفت شبیحی است. نوه دهم دارید، معرفت عینی اش که هنوز نیامده، لفظی فایده ندارد. ولی معرفت شبیحی، یعنی فرزند دهم شما چنین است و چنان است و خصوصیاتش ذکر شود. این خصوصیات معرفت شبیحی است.

حالا، معرفت شبیحی، به عقلای ممتاز عالم وجود، در مرحله اعلی و در مرحله برتر از بُعد شأنی و از بُعد فعلی است. «ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبئونی باسماء هولاء»، ببینید «هولاء» اسماء عینی و ذاتی اند در بُعد شبیحی، اسماء معنی اش چی

است؟ شبح دو شبح است. یک شبح، شبح صد در صد است یک شبح، شبح در صد است.

شبح و معرفت صد در صد این اسماء عینی محمدیین علیهم السلام را به آدم یاد داد. «ثم عرضهم علی الملائكة»، این اشباح عینی صد در صد، معرفتی، دالّ علی الله را در حد کمال، به ملائکه نشان داد. «فقال انبئونی باسماء هولاء»، نه به «هولاء»، یعنی مقام آدم، در علم معرفت، بالاتر از آنهاست. این تعلیمی که به آدم کرد، تعلیم اشباح بود، خود اشباح. ولکن «ثم عرضهم علی الملائكة»، به ملائکه که نشان داد، چه را؟ «قال انبئونی باسماء هولاء»، یعنی شبحُ الشبح، که مادون شبح است. «قالوا لاعلم لنا الا ما علمتنا»، پس خدا دو تعلیم کرد. یک تعلیم فوقانی برتر، که اشباح محمدیین علیهم السلام صلوات الله علیهم، و یک شبح شبحی که کمتر از شبح صد در صد است، به ملائکه. پس این دو تفاوت دارد. فرض بر این است که تعلیم شبحی محمدیین علیهم السلام، تعلیم اعلی است. و تعلیم اسماء شبحی، که شبح شبح است، نزدیک شبح است، به ملائکه. بنابراین ملائکه با این دو تعلیم فهمیدند که آدم و آدمیان، و بنی نوع انسان در بعد شأنی و در بُعد فعلی از نظر معرفه الله فوقند. و این قانع کرد ملائکه را که «انی اعلم ما لاتعلمون».

«و علم آدم الاسماء، کلها ثم عرضهم علی الملائكة فقال انبئونی بأسماء هولاء ان کنتم صادقین، قالوا لاعلم لنا الا ما علمتنا» تا به آخر.

حالا بنده گوش می کنم. شما بفرمایید.

[این که فرمودید آن اسماء اشباح محمدیین بودند، ما کجا داریم که این اشباح محمدیین بوده اند؟]

برای اینکه این تعلیم در سه بُعد اول امتیازی نیست. در بُعد لفظ، در بُعد عین عین، در بُعد عین دال علی الله. عین دال علی الله تعلیم نمی خواهد، هر مکلفی می داند. عین دال علی الله در بُعد عالی. در بُعد عالی هم دو مرحله است یکی در بُعد اعلی است که شأناً و فعلاً به آدم است. یکی مادونش است که مقتضای ترکیب است که به سایر مکلفان قبلی، سایر انسانهای قبلی بوده است. در بُعد علم معرفتی، اشباح صد در صد محمدیین صلوات الله علیهم است در بُعد اول. و الا اگر اشباح، اشباح آدمیانی مانند آدم است، این فضیلت نیست. اشباحی مادون است، این فضیلت نیست. پس اشباح آدمیانی که فوق آدم اند. آدمیانی که فوق آمدند تعلیمشان به آدم فضیلت است. چون سه بُعد است دیگر. یا اشباح و مقامات انسانهایی از نسل آدم که مادون آمدند، امتیاز نیست، یا مانند آمدند، امتیاز نیست، و یا ما فوق آدم. همانطور که آدم

دلیل علی الله است، آنها مادون و یا برابر باشند، این نیست. بنابراین این اشباح، اشباح آدمیانی است که در بُعد عصمت، در بُعد انسانیت فوق آدم اند. منتها اعلی المراتب مرتبه علیای محمدیین صلوات الله علیهم است.

خوب، این امتیاز که در بُعد معرفتی است شأناً، و در بُعد معرفتی است فعلاً، از برای نسل اخیر انسانی است.

[آیا اشباح، همان مقامی است که خدا اول برای معصومین خلق کرده است؟]

بله، یعنی این کسانی که خواهند آمد چنین اند؛ چنان اند، بغیر از لفظ، مافوق لفظ این معنا اظهار شد، که دارای این فضیلت، این مقام این جریان هستند، که این خودش اشباح است. پس سه بُعد است. یا لفظ است یا عین است یا شبح. لفظ کافی نیست.

[مقام دیگر اشباح نیست] - مقام واقعی نه، مقام معرفتی.

[مقام واقعی که داشتند] - کی؟ قبل از وجود؟

[بله چون با آن مقام بقیه خلق شدند، مبدأ خلقت بوده] - یعنی قبل از وجودشان موجود بوده اند؟

[مقامشان بوده] نشد. مقام تابع شخص است، یعنی تا شخص نبود مقام نیست.

[اشباح هم که شخص نیستند] - شخص نیستند، شبح شخص است. مثل عکس، طرف مرده است، عکسش را به دیوار می زنند. اشباح بین لفظ است و عین.

[اگر مقام بیاید شما گفتید که لازمه اش این است که مشخص هم باشد] - نخیر من عرض نکردم، ببینند، یک مقام شخصی عینی است، یک مقام شبحی غیر عینی است. یعنی قبل از اینکه محمدیین خلق شوند، چون «اول ما خلق الله نوری» درسته، ولی اولین چیست؟ اولین مقامی است، زمانی نیست.

[این اشبحی که شما فرمودید، چه رابطه ای با اشباح فلسفی و عالم ذر دارد؟]

عالم ذر را ما اصلاً کلاً قبول نداریم. ببینید، خلقت انسان اول خلقت چیه؟ جسم است، بعد روح. بنابراین جسم محمدیین خلق شده بود قبلاً؟ نخیر. روح هم که بعد از جسم است. «ثم انشأناه خلقاً اخر». «انشأناه خلقاً آخر» کل انسانها، کل موالید انسان، روحش بعد از جسم خلق شده. بنابراین ارواح معصومین، غیر معصومین، بعد از جسمشان است، همانطور که اجسامشان بعداً خلق شدند ارواحشون بعداً خلق شدند.

یکی علت فعلی است و یکی علت غایی است. اینها علت غایی اند. این چون بنا است محمدیین خلق شوند، خدا عالم را خلق کرده، نه از نظر فعلی. والا ماده اولیه جهان، برتریت از نظر زمانی دارد دیگر، «وكان عرشه على الماء» عرش خلقت و عرش آفرینش، بر ماء بوده است. پس ماده اولیه از نظر زمان مقدم است، یا معصومین؟ کما اینکه «امرت لأن أكون أول المسلمين» اول چیه؟ اول مقامی است. پس اینها علت غایی اند و فعلی نیستند. وانگهی، آیاتی از قبیل «ثم انشأناه خلقاً آخر» که انشأناه نیست بلکه «انشأناه» است، یعنی خود انسان را که جسم بود، بخشی اش را تبدیل به روح کردیم. پس خلقت جسم اول است، خلقت روح بعد است. و اینها نه جسمشان مخلوق بوده قبلاً نه روحشان.

[می گویند که خدا همه چیز را به واسطه هایی آفرید، و این دفعه ماده نیافرید، بلکه هزاران واسطه آفرید، تا بیاید و خلقت آغاز شود] - از چه آفرید؟

[قبل از ماده فرشتگان را آفرید] - مگر فرشتگان مادی نیستند؟

[خوب حالا، به هر حال، امام قبل از فرشتگان هم مقاماتی آفرید که بالاترینش مقام معصومین است]

نشد. مقام چیست؟ روح است یا جسم است؟

[آن نهایت درجه ای که پیامبر قرار است بعداً به آن برسد اول آفریده شد که بعداً به ایشان اعطا شود]

صبر کنید. آفرینش، آفرینش جسم است یا روح است؟ کدام است؟

[مقام روح است] - خوب، روح بعد از جسم است. «ثم انشأناه خلقاً آخر» پس مقام منفصل از جسم ما نداریم.

[خوب ترتب این است که روحی هست، منتها چون که می خواهد خلقی صورت بگیرد...] - «انشأناه»، یعنی اول جسم است، بعد روح است.

[این مقامشان که همان روح است بعداً به ایشان القاء شده] - این مقام در بعد شبحی است.

[انسان که کمال پیدا می کند، این کمال از کجا به او می رسد؟] - ببینید، در بُعد شبحی هست، در بُعد فعلی نیست. یعنی فعلاً موجود نیست، بعداً موجود خواهد شد. این که بعداً موجود خواهد شد، چنین است و چنین است و چنان، توجه کردید، فرض کنید شخص فعلی حجة الاسلام، خوب فعلی است. ولكن آیت الله العظمی بروجردی

که صد سال بعد خلق می شود، این مقام بالاتر است یا نه؟ بالاتر است. پس این مقام بالاترین مقام در زمان خودش، اینجا از نظر رتبه ای نه از نظر وجودی. یعنی مقام مال روح است، و روح بعد از جسم است. بنابراین قبل از اینکه جسم خلق بشود، روح هم خلق نشده، ولی مقام شبحی است. یعنی کسی به این اوصاف و این خصوصیات خلق خواهد شد. بنابراین این علت غایی است، علت فعلی نیست، غایی است.

[حاج آقا آن عقل اول که خلق شد] - عقل اول چیه؟

[اون چیزی است که تمام کمالات مخلوقات بعدی را باید داشته باشد، تا سرسلسله علل واقع شود، یعنی خدا که خودش که همه کمالات را دارد، چیزی را خلق می کند، بعد از خودش، بالاترین کمالات را دارد که بتواند واسطه فیض الهی بشود]

- خوب این اول، اول زمانی است یا اول مقامی است؟

[اول زمانی است] - نه زمانی غلط است. چون اول زمانی مال روح است،

[پس اول مقامی است] - خوب، پس کونی نیست، کائن نیست. یعنی، «اول المسلمین» که پیغمبر باید باشد یعنی چه؟ «أمرت أن أكون أول المسلمين»

[پس اولین چیزی که خلق کرد چه بود؟] - ماده، ماء. «و كان عرشه على الماء»

[پس «اول ما خلق الله» نبود؟] نخیر. اول از نظر زمانی ماء است. از نظر مقامی محمد صلوات الله و سلامه علیه. ماء از نظر زمانی مقدم است، محمد از نظر مقامی مقدم است.

[اولین چیزی که خدا خلق می کند، باید در سلسله علت و معلول، باید تمامی کمالات بقیه را داشته باشد]

نخیر. کی میگوید این را؟ نخیر، چرا؟ یعنی شما اول تخم را می کاری بعد درخت می شود، تخم مقدم بر درخت است؟ تخم را می کارید، درخت می شود. حالا، تخم وجودی، کل موجودات ماء است. منتها ماء، از آن فرشتگان، انسان ها، معصومان و غیر معصومان در آمده است. این اولین مقامی دارد اولین زمانی ندارد. اولیت زمانی و کونی ندارند ولی مقامی دارند.

[فرشتگان که به تعبیر امام سجاد در صحیفه سجادیه، که تمام خلقت در اختیار اینهاست، مثلاً آبی که می آید به واسطه وجود اینها می آید، یا تمام مقادیر و اشجار و ... بواسطه وجود اینهاست، آیا اینها کمالات مادی را ندارند؟]

کمالات مادی، کی؟ وقت وجودشان. ولی از ماء که ماده اولیه است، در آیه هفتم سوره هود، ماء که ماده اولیه است، از ماء خلایق دیگر خلق شد، از جمله جن، ملائکه، انبیاء بعد خلق شدند. پس خلقت بعد است. ولی اولیه، اولیه ی مقامی است. از نظر زمانی یا کونی نیست که این را باید بعداً شنبه صحبت کنیم انشاء الله اگر زنده بودیم.

[البته اینجا بحث جعل است. جعل بعد از تکوین و بعد از خلق است. این جا می‌گه من بعد از اینکه خلق کردم قرار دادم، چون که کلمه جعل، برای تقریر و تقدیر امور و این مسائل می آید، تازه می‌گه بعد از اینکه، این را خلق کردم، خلیفه قرار دادم] - یعنی بعد از اینکه خلق کرد، خلق خلیفه کرد یا خلق خلیفه نکرد؟

[جعل خلیفه کرده است، بعد از خلقش] - خلق و جعل، گاهی یکسان اند گاهی هم دوسان اند. بعضی وقتها اول خلق است بعد جعل است، بعضی وقتها هم خلق است و هم جعل است. خلقته جعلاً، این انسانی که خدا خلق کرد، هم خلق کرده و در ضمن خلق جعل کرده. پس خلق و جعل گاهی یکسانند، گاهی نخیر.

اول، مثلاً خلق کرد نطفه را، بعد جعل کرد انسان را. جعل کرد خلیفه، خلیفه کیست؟ آدم. آدم که جعل شده خلیفه، کی جعل شد خلیفه. قبل از عصمت یا بعد از عصمت؟ قبل از عصمت دیگر. چرا؟ برای اینکه آدم گناه کرد. در این گناهی که کرد معذک، خلیفه بود. جعل خلیفه بود. پس این جل دو بعد است یکی تکوین است، در اصل وجود. یکی مقام...